

<p>خود کونست که که انجمن صنفی کرده          نقدت اشتیاقم کرد و درون ترا ز کرده          تا طاب خیمه افاق شش تو کرده</p>	<p>اجتماع خستران انی که درین اجتماع          از برای قیمت یکدزه خاک تابی تو          حاسد در جگر محنت با و دایم چای</p>
---	---

قطعه

<p>روز عادت فتنه فرخنده ما          استانت ز پری افکنده ما          سال ماه در روز و شب پر خنده ما          فرزدان بر سرت پانیده ما          جان عالم تا قیامت زنده ما          بر سر حمله جهان مانده ما</p>	<p>ای شبت بر قدر ترا ز روز عهد          و می زمین در گهت چون اسبان          سرور اشاه خداوند است          فرزدان گشته رای شهریار          جان عالم چون توئی بی هیچ شک          سایه میمون فتنه طلعت</p>
--	---

ومند

<p>که جان بوسه بر خورش مید          که کردون بد خورش مید          فلک نیز در دسرس مید</p>	<p>مرا جان دل پیش آن صفا          ز کبر شکی باشد این در          چو در دسرس خلق او میکشد</p>
---	--

و کده

<p>در کس را پرده عزیز و روز</p>	<p>که این ابوسه عده ملک</p>
---------------------------------	-----------------------------

ملک برون از راه سمر	کوشای بر این کشت
---------------------	------------------

مِنْ ظَرَائِفِ صَبَدٍ

نحو اب و پسران دیدم که صد جان	مرا بخواندی و شرف داد و بر
شدم بنزد و مغرب کجاست ای	جواب داد که این حسرت خواب تو ای

مِنْ لَطَائِفِ بَيَانِ

صدر و در شرق و مغرب نظام	بر عرصه کمال تو شاهان دیده
چرخ بلند و همت عالیت کویا	بر و بهم ز یک شکم و صلب زاویه
اجاب تو بد زوه علیار سید	واعدا در حنیف نزلت فدا
براست مان حکم تو از ادکان	چون سپرد چمن شب روز آیتا
عمریت صاجا که خط بیان خاطر	یکسر زمان نخلیه مدحت کشاور
چون دیدم از طریق داشت که بیک	دست دولت و طیفه از راق دا
کفرم مگر که رسم نماند بر او قما	این رسم خود بطالع ثابت نهاد

مکاس  
ظلمت و تازید  
و مبالغه

مِنْ أَحْسَنِ مَقَالِيدِ

ای شش ضربت فلک ز دوری	تا بد و دوست وان با او ب
کرده از اقبال تو دوم محاسن	باخت خصمت با سانی ز بی دشنا
زخم تیغ بندگانت بس موافق بود	بعتین با کجی فکرت چسین از بی

خصل  
دو بر صفت در آری  
زود و گرویشند  
قمار

داو افزون کردن و نرسد ز قیام چون یقینش شد که فصلی ز قیام نماند	خوگفتیش از بالیدی با تو زین پس دست در جمل تقدیر کن
---	---

من جواهر صبیحی

که با قدرت فلک است مقدا بگرد خطه اسلام دیوا دوار اندر سرگردون دوا بهست زرفشان و لفظ در با فلک مانند خاکستری بود خوا زینست که هر کسی میگردید بر بار بود که هر سحر او شود هرگز نیستم آن شها حدیث ما عرفنا ما دمدا	عما و الدین تو آن تقدیر مکی کشیده خط تو در دفع فتند فکنده بهیستت چون در دایم عروس مگر ابرشته زود تویی آن گوهر عالم که گشت کز از خاک است که هر چه پیش به مسکوم تو در بانی و لا به مبادا که تو ای دریای معنی اگر چه این سخن بر حای خویش است
---	---

در شکایت از آبنای و نرفان

کسروه بهای بهشت بر از بهیت حمد تو هر چه از دست مواهبت تو که هر پس چست بهیت ختم	ای بر سر ساکنان کرد در پای جنیبت تو افتاد آمد بحامت حسامت رتس از تو و باز گشت از تو
---	--

<p> در سینه شب سخت لشکر  پسویت بصبح زور محشر  در دست تو نور و ادب  اینست حدیث کای بر آ  میکوفت عدوی مگر اسر  بر میجو شید خون مغفر  در بنده چشم لطف مگر  کافاق شد است از موعظ  از آتش فاقه دل جو مگر  هر خطه رحمت خون شود  در گردن بسته زیور  صد منت و یکرم سیر  در ملک نوشته اند سرور  جز خاکس و بی مهر سپرد  کز هیچ گری کند برابر  خود را از گروه ایمن خرد  اندرو و جبهان خدایا </p>	<p> ای بس م صبح اگر است  وی بس شب خصم را که  ز آن روز که بخر خط اسلام  هر جا که دو تن شدیم  روز که بضر بگر خسرو  چون کل که برون در چرخ  ای چشم سپهر در تو حیران  پسند که با چشمت معانی  بی عطر بود مرا شاد و روز  از غصه سروران  صد بار مدح یک سخن  وین مختار بختنا و با  تا خود بجه دانش و کفایت  هم طبع مانده باش نهان  چند آنکه حسری گری تمام  تا باز خرم بدولت تو  جاودیدت ای و تباد </p>
---	---

فِي الشُّكْرِ وَالْإِعْتِدَارِ

<p>سراکار عالم صفی دولت و دین          بهرم که صمیر تو خلوتی سازد          بهر مقام که قدرت مصدر نشند          بجمع روز و شب از زمانه حکم کنی          بزرگوار دانند بخت آن که نبود          ز غلطه تو افتاده ام که گاه و باغ          برون خدمت تو مقصدی نشستم          ز صد همت جهان بر آمدم چون          فضیلتی که بر انبیا و ز کار مرا          اگر نسبت آن کرمت طمع دارم          ز رو کار مرا غصه با لبی است که          بیستی کرمت کردم این عیان که          اگر چه رسم بزرگی همه شناسی لیک          کسی که بر سر اسرار سروری خود</p>	<p>توئی که نسبت ترا در جهان عدل و لطف          درون پوه بکنند معذرت قدر          ترا استمانه نیاید گذر سپهر          رواندار و در امتشمال این چیز          بار دلیل مراد اعی قلیس و کثر          صدر در پس من مال که کرده اند          پیرانیک گذرد یاد من بر این          که مانده ام جهان شمسیت یوسف          علی العموم شناسند تا قدان          زمانه بر سر فکند مانده آشور          مجال آنکه کنم همه از آن بقتیر          شیر و محرم موی داندین          حکومت سخنی آن زمین بخورده طیر          رواندار و در حق چون بعضی</p>
--	---

فی المدیحہ

<p>ای طلعت دیده جانرا بجای          دیدار تو چو عترة قبائل          لطف علاج است که در موسم</p>	<p>وی در صمیر و لها هر جای          کفایت تو چو عده معشوقان          هر سال نوجوان شود برین</p>
---	---

شاهی است بهت تو که ننگ است داند همگان که ز رفعت کز ما تو آفتاب فصلی و شاید که در جهان	زیر چادر باشی ارکان بند شکر تو از زبانم و ماد تو از چون دره در شعاع تو ظاهر شود
---	---

### وصف الحاک

سر دگر کار و دنیا کار عالم با آفتاب بقای تو نشینت که حال من برسی در خاطر او در آرزوی خدمت خاک جنات تا دورم از جناب تو دورم غایت	از دولت تو تا باد انقلاب دور با دوا غبار حادثه آن آفتاب دور تا در محنتم نبود از صواب دور تا نم تشنه که بماند ز آب دور خود عاقبت چگونه در اینجاست دور
---	--

### فی المدح والشکایه

اما شهی که ز امارت فعل شکر تویی که برین جسم در عداود چو طلم بر در دروازه وجود بر دچاشنی لفظ تو شیرین اگر ز کین تو دندان جسم کند شود خدا یگانا من بنده بساط طوم بصد سسر قدری آرد می باقیه ام	حسب بر د که جمله صاحب شهید ز رخسارم تیغ تو پرورینی بود خویز ندای علی تو بشتیدت اهر که مراج بی مکی از جهان شور اینگز عجب نباشد از آن غم مند و خمر که جمله کم ز تو بودند و شش از تو جهان چنگم تو بر کدزد بلو که میرزا
---	---

پرورین  
غزال

<p>فلک بجام بلا شستم از آن فرمود  سوی من نظری کن که بنی سبب  از آن زمان که فلک در تنبلی است  کنو که خاک در ترا اشک دیده  مراسم تویی بای مری اگر</p>	<p>که از عطای مرور نموده ام بر سر  جهان بنظر که این است و خج و ن  زمانه بر سر تخم نشسته و که خن  زنگ لاله را آورد خج و ن  برون حلقه درخت سب و ن</p>
---	---

مَشْدَدُ دَرِ الْبِزَامِ شَرِّ

<p>ایاشی که فلک اعمار درسی  خرد برقص در آمد رشوق حوت  عادت کرده همه کردنت شجرت  نور غفلت خفت چو مشی شتر  شتر تخمه سوزن و ن نخواهد شد  زمانت می خصم تو چون شتر غت  بسان اشرد و لاک شتر کردا  سپرش از پی قرمان نمکند فر  تو خلق را بشتر و از روی و ن  زحاسدان شرقل مدار مری چشم  عدوت کار بازمی میسبرد ز ن  خدا یگانا من بسند مدتی بودم</p>	<p>گشود و فاق تو چون شتر و فرا  چو اشتران عرب جدی اهل حیا  زمانه کردن او بشکند بنک ناز  بود زینج و مشقت از تخم و ن  خسودم طمع کو در این موس کدا  نه زور بار کشیدن قوت پروا  نه از نهایت کار که و نه از ازا  رواست که چو شتر ز خند فر  که چون جرس شمای تو بر کش او  که یشکر بسردید زینج اشتر غاز  شغیده که بود بازمی شتر ناسا  فاده چون شتر صبار در تک و ن</p>
---	---

اشتر غاز  
بج درخت اجدان

<p>کنون بی شرمی هست بر لب بار حکایت شر و مابتاب و خرا مرا که در شب افلاس کشد شتر</p>	<p>که صد شتر کشد آن بمرهای دای شیده ام که شیدا است شاه نو بما مابتاب قبولت ستر که یار</p>
--	---

مَعْرِفَةُ خِرَافَاتِ الْخُصَا

<p>بناه ملت و راعی ملک نصرت دین که مرمی و ذاتی تراست و عالم اگر بعین زنی باکت ناکهان بگو خدا یگانا زان پس که روزگار غمم عمه آن بود پس که بختی چه موقبت که از خدمت تو محروم</p>	<p>توئی که هست صنیع تو با قصه عمر هر آنچه هست که استعارت غنا زهیست تو صدرا فروش و او بناختت و کسپال و شیب و فرا کنم جناب ترا هستلد و عا و نما نه تو بختل و نه من که صاحب و نما</p>
--	--

فَطَعَدَ

<p>شاید بقدر عمت و رای رفیع خویش وین غنایب از پی مرع کستر سازد نواهی جا به ترا این بوای من که هم هتسیده که ز طمش حدرد آمد شهاب حضرت تو بعلی چون یا بار پس فرست از اینجا بنام</p>	<p>از سقف عرش و ساخت چرخ آتشیان بر شاخسار سایه خویش آتشیان در خور بود که خوشش بودی ترانیا او لام بخت بر و روطع فسانیا وام قبول کستر و از لطف دانیا یا در جوار بار که اینجام خانیان</p>
--	--



خدا بر مغناوی طبع

<p>خدا بجان صد در جهان کریم است          ز روی کزست این قطعه بشو و بشو          در این سپاره حدت او میرسد          ز شیوه که مقصد خواهد احسان          کدام عاقل رغبت کند بدان صیدی          نوای بلبل مهرست خوشش بویکن          ز سرص خوار شود مردم بجز          اگر چه در نفس قابلیم لطایر روح          ولی چو ساحت دل منزل قیامت          خدا بحق چو روی بر کسی نرسد</p>	<p>تولی که هست ضمیر تو با قصا همراز          بیان آن تحقیق در آن فصل محراز          بجز عین و فنا حاصل ازین کت و نای          همان هست که باز ایستد هم از فنا          که جعد در پی او معینان و دیوان          نه از زمان که بودا همیشه هم او          مرانه و سمت در صفت نه فسانه          و رای قبه افلاک میگردان          بجاه اول چه حاجت بان این دنیا          ز راه لطف و کرم کرمی کشاید</p>
---	--

من اشغرت شموس طبعه

<p>قرم احسانا فنض و انشت          ز ابداع نطق تو سر سبکشت          کلکت آبروی زهن سیره          از پی بختی سل در کس روح تو          کردن کردون و کوشش و هرا</p>	<p>بانوا شد و وجه گفتار س          شایخ طبع بی بروی بار س          ناصر راوست موسقار س          کرده که کوشش فلک گزار س          و اوزنیت لفظ کو هر بار س</p>
---	---

درین قصیده شمس مخلص است

میبوسد در جواشی فلک  
 کرد روشن سینه عقل  
 کرد تازه روی کز آرخن  
 بارها از باره کردون گذشت  
 دیده کان پر شک لعل شد  
 این ترزوی معسوق را بگو  
 راستی انهمه لافت نکند  
 کار کرد و نسته ای از آن  
 نیست از انبار دهقان فلک  
 در ترزوی سپهر خورشید  
 آسمان چون شرمس زهر کز خورشید  
 تیغ هزار بهره کرمست اگر  
 بر کلاه صد کرت بسوخت  
 در شبستان فلک صده نمود  
 در مشوش کردن کبوی نظم  
 چون بخت کار می گاه تو  
 خرج را کو تا نیک جا و نایاب  
 بر سر کور قامت با کزن  
 کار جو خورشید چون معلوم

صاحب یوان جرخ اشعارش  
 شمس زمین افق است انوارش  
 آب اشعار کهر کرد انوارش  
 مرکب و هم زمان قمارش  
 از هوا می طبع کوه بر بارش  
 بر مدار و طبع جان معیارش  
 نیست ای انورت عجمتیش  
 کرد صند بر دل بر بارش  
 خورد دنی جو جوشده در آتش  
 کمترین گامی بودعت دارش  
 از چه معنی مخور و نهانیش  
 نیست آهن سوز راه زارش  
 تذر شب آتش تیارش  
 شمع هم از بازوی بارش  
 نیک اندر ای تو بهنچارش  
 قاضی کردون شنید انوارش  
 بسختند هر لحظه مازارش  
 ماکه دارد بعد از من تیارش  
 هر بسختی بر دل انکارش

مطلع خوش شید خودی و دست مرکز اقبال با دینی اکنه شد بر سر راه طبلسان شتری	گرز نو کرد من و غمی کارش خاطرت از راستی کارش تا که شد عالی کهن و شارس
--	---

مِنْ فَرَايِدِ طَبَعِيَّهٖ

و اور ملک شرح شریف الدین اکون سلطان عدل او را واکنه از عدل است خاوه از ضرر در شش خط است کل تصویر خلق خوش بنش ابر ز دیده را کفش گوید دوشش جابوس هم در اتم خازن کبج وحی گفت است مصطفی سیر بالعدل شد با گفت گفت هر ز رو پیش کلک سخن سرای توید منم آن مرغ خوش سخن گفت لایق ساحت شریف پوی از اکنه سیر مرغ عقل منید	صدر موسی کف میسج لعن از جهان رسم سامان و کس رخ صفت کج روی نکرده سائل از را که لا تأسس میکند پاره شقه اس رو پیامی پیش ما و هو حال فرمان سین دین بر میرود در جهان تضار بر تو اقبال منت همه جوانش خد ز رفقای احسن طوطی با سقید کی احسن سوی صدر تو از هوای طبع اگر کسی سغله عادت کرس در چنین دولت ایشان کرس
--	--

من  
مقون

در هوایی که نغمه ز بوی گل در بهاری که گل جمال دهد با هوای سمن سران چمن در سربقی که کوشش ناله کند	چکنی ز خمت فغان کس و شنش باشد هوای صحت کس کند با طلعت ز کس کوشش دارد کسی صدای حس
---	---

### مِنْ بَيَانِهَا لِلطَّيْفَةِ

صاحب اعظم نظام الملک ثانی مجد ذهن پاک خاک حرمت کرده در چشم اقاب طلعت گرسایه بر رخ افکند گر حقو نعمت آسمان مستکش ماه نو با قدرت او ندان کند هم رخلایق آیت لطفت از آن جاریست پس ای وشت اسرار کتی کشف شد حلقه در کوشش جهان کن تا بدان کرد اگر در دو تو کرد روزا می شد زمین پایان خرم بهم خوش بند بعد ازین در زمانه گرفتاری هست در گزند سعی کن تا این سوار کار مری با حسن نظمی که عالم راست در ایام	ای ضعیف مایه گاهت اوج کرد و ز عزم خمت بند عطلت بتبیه چو ماه اعجاز آید از خورشید گردون آفتاب گاه کا و نقش خوانند که حق با شناس شاخ طوبی سخت فارغ باشد از بدان کاسمان باید از آن هم که مجال حساب صبط انوار رحمت میت حای التباس پای چشم ملک است تا بدان در و سیاس بر گزار دوران او کسر انبوت التماس چون جانرا عدل و انصاف میدارند وز به محکم نهادی ملک ملک است خوش باشد جامه نمی طلسم نمی حال شنید که برین باشد از نظم و قیاس
---	--

چون زین دولت شد رمضی جدی ای صحن دست عمر سپندان باو گزراه دوام	سهل باشد که امیدمست باری کم زیاده بامدار آسمان بیرون شود آسار
--	--

### من آثار بباید

اصحابی که هر که در افاق کشد آنجا که رای تو لیسر شکل رود در نوهار تربیت یافت کند وی مرعی که آتشبانه اقبال تو رود آتش فروغ عنبرم دارد از آن ای همیت تو ساکن آن بقعه که غلوه معلوم ای است که داعی دولت انوار رحمت تو بدید ممکن آنجا که لطف است چنان کن بعد ازین باو همیشه کسوت عورت خاک که در	از طوق منت تو بستر سو کردیش حاجت نیوفتد میان منزش هر گل که مرغزار سپهرت نش از خستران نایبه باشد از نش در بر گرفته اند چون شک و هوش برون بیفت خطه حرمت ز نش بازیت کاستمان تو باشد نش از صبر صافی و در طبع روش آثار خلعت تو بیند نش تا روز حسرت مزار و زویش
---	--

### در قناع نفس

سناه اهل بنسروای و نی من توئی که در حرم دولت نقل طبع ز جام مهر تو نوشد ز ماه شرب نوش	تراست چرخ نکو خواه و نخت نکوش مواقتت هدایام گریه آیش از دست قهر تو باید سپهرت نش
--	--

بزرگوار معلوم امی تست که من  
 مرا که در مه دی کسوت هموز  
 بر آنچه آشته ام می قانم و  
 در تو ساحل دریا و من چنین  
 ولی جو می پذیرد و جرم هم  
 هنوز وقت نیامد که دید افسوس  
 که امسا دارم غصه دل انداز  
 شنیده ام که تو ادب کرده که  
 ازین جهوت اندیشه نیست

ز روزگار کفانی طمع آرمش  
 که تو ز ندارم امید کن که گوش  
 مرا چه وقت سگانه وجه و صفتش  
 کف تو معدن و زمی بر چندین  
 بر آست سانه صبرش تا ندیم  
 بهد ز رحمت تو مر می بین دلش  
 که خیر پرخ بر آمد در این مقامش  
 نهی بر بیت اسباب خرمش  
 و کرده مرده اندیشه اینجا خرمش

کیش  
 با اس قان

فِطْرَةَ

خدا یگان جهان شایر در اول  
 بر آسمان و زمین حکم خلق ترا  
 که می بینی بکت دل جهان شکن  
 توانی که باد صباد جهان بنا کرد  
 مکارم چنان فاش گشته عالم  
 بروی مدح بروی بدم این گایت  
 مرا که باز سفیدم نمرود که شود

راست دست که بخش و لفظ لولوش  
 که از و طفه خود تو یافتند معاش  
 که می بناخن قدرتت کل جهان  
 نسیم عارض کل سوار حکم تو فاش  
 که از سخای تو با من برابرند او با  
 اساس منطقیه منسبم تو عالم  
 را قاتب لقای تو دیده این غافل

وَلَدًا

## مِنْ لَآئِي طَبَعِهِ

<p> عزمت که جهان از او تنگتر  از بهر شرف هوا در اعوجاش  خورشید نبرد بجای جانش  در دیده نیت خواجه کوشش  مه را بسکت طرّف شوشش  نگلی زبان عجب خاموشش  بهر شب شده آسمان پرورشش  خور غاشیه اش شد هر دویش  کرده ز بهال حلقه در گوشش  یک نکت ز حسب حال بیوشش  چون او بدولت همه هموشش  بس جام امید گو کند نوشش  بگذاشت نام من مشوشش  رخاطر شکستند فراموشش </p>	<p> همون و مبارک استش  ای چیرتر اگر گشت هر دم  در موج سپاه ذره جوش  بیداری دولت فکش  چون بسبب فرخ تو دیده  در مدح تو نفس ناطق گشت  از کعبه مدد بر دور گشت  اقبال نهاده ز فلک زمین  باد دعوی بندگیت کرد تو  از قصه بنده شهر بار  مسعود کینه بنده نت  در مجلس ملک تو ازین پس  درست که بر امیدند  یاوش سخن سعادت ازین</p>
--	--

## فَطَعَتْ فِي الْمَدِينَةِ

<p>طره سیکر در نیم طره ربات چو</p>	<p>صیدم قمی بایرم روان مشک را</p>
------------------------------------	-----------------------------------

<p>         در هوای آنکه یکدم طالب اورم          از سان غمزه سیکردی دل ما شکا          ناکه از بهر سخت ز اذکان عرضه کرد          گفت کار قربت تو اعظم منی          چون نیایشه ابرست او چشم و افا          نوری نازک من اندر یه حدش سخت          تنای غمی شیه لاف شرح ولی کی رود          اسکان خلوتسرای بشروشان کی سدا          پیش ای عیب دانش خرج طالع کیر          جام و شش کوی بهر شکست زوی کوه          صاحب چون سخت خاک در تلازم شد          در شکر ز مدحیت روح امر فتم          وقت آن آمد که از صین بوال و اوت       </p>	<p>         لاف یا میرم زین اشک چو سما خوش          وز دو با و ادم حمار الو و پر خواب          رشتن شین از پرده عنایت خوش          انکه بد خاک پایش میرم افزون باش          گفت اینک باقیم در یای بی با باش          آسمان گفت ادم در عهد حیات خوش          کریدیدی اهتمام کلک او در با باش          کر کردی سنده الامی او محر باش          هیچ سخا میدم ازین بر سر طرا باش          دل بسکب و ترا ار لاله سیر باش          کرده اینجا نیتسم از زمره اجاب باش          دامن طبع سخن برای معنی با باش          غنم نام خود بیکران بندگان با باش       </p>
---	---

### قطعه

<p>         ای آفتاب برج سعادت عجب          که شود زمانه ز اسرار کوی          آنجا که کلک مدح تو خواند عقل          یک کلمه استماع کن از عقل مده       </p>	<p>         که بر شمال جابه تو اجنبی شود          که قوت بیان ما ز مدین منط          از شاخ سدره دست عطار که نقط          دانسته که عقل مصون باشد از غلط       </p>
---	---



چون مشک کیسوی تو کجا نوردی	زین پس یکس در خون با مشک خط
----------------------------	-----------------------------

فَطَعَدُ

سر لوک جهان فخر دین تو آن است تویی که عمت تو سردان فرومار خدا یگانا دانی که در مالک تو چه و اعلیت که تا دهرت باشد دل خوشست که این استاره ادور بطوع رغبت خود ادم بخدمت تو بر کجا که رویم پشاه نفس خودم خانی نه که رسمیتی کند شهنشاه من از زمین جان فارغشم بخدمت ز خدمت تو کی دست بس تقدیر	که هر ماه ز راهی تو مندرت شعاع که با فلک بودش ملک کائنات هر آنه باغ و سرالشت و نه غفار هر آنجا بس تولدت شراب سما یکی کبوی سلامت یکی راه و دوا رواست که بر مملکتی احارت قصد بمصل و صبر تو اگر علم و حلم سما بصا غنی که در دمسری بدین نه رغبت است مال و نه حاجتی بسما باز هر ابرار است و حالت اولیا
---	--

فَطَعَدُ

ای جمیع کرده بسدع کن در نهاد خدیج و پیرش تو سر بر زمین نهاد من دیده زار پس که گنم با فلک نبرد کردون چون باور یکسندی جادها	هم صوت ملک و هم سرت ملک دارم عجب که قدس است زار سوک در سینه ز سنان جوان نشسته نوک در کردم فکند ز در محنت شد مردم نوک
--	---

قدس  
تاریخی و غایت

باور  
چونیک در کوی  
کنند

خدا را عقل مکر و انطیاریت خرفض خود تو که بروی از هم رسو	بر دم نزار کوه باضت طلس سجایه رفات کرم قرطه کرده
--	---

### فَطَعَنَ

اسوده را اختلاف و تبدل او نیست نه فکرت چون قتل در آیت خسرویت ثنائی در چشم عدوت میس دریل مانند پایده افکنند پس هر خطه زینت جامه دریل در موبک تو دو ان منجیل کز عدل تو یافه است نقدیل نور و بزرگت زور تجویل	ای حکم تو چون مخماری بس از گوشه سقفت تمت تو تاش نکر و دال عباس تاریک شده جهان و دنیا در معرکه تعیت از سر و دست از دست گفت فرات و حلال خوشید که گزیرین وینا تجویل منکیند بر سر میمون و حجت باور تو
---	---

### فَطَعَنَ

ای ترا قول و منسل بر ویل مجا سبب غیب و تنزل عقد گوهر کشاوه از کلیل عمر با نافت سبب باش میل	افکار جهان جبال آید نکته های نهفت سنجست ای برای شارب طبع و حسیخ وزیرلی چشم نامد تو سها
---	---

<p>در بیان حیرت و دلیل نخند نقص تو هیچ سبیل بجو کار کسی نکند نخل واری از فصل رحمان پشراکی بود جهالت پیل هیچ نسبت نباشدش نایل</p>	<p>فاطرت طالبان حکمت هر که او مست بر طریق کمال اتمسازا کسی نخواهد گرچه نامست بشعر مشهور است و یکران کی بیایه تور سگ گرچه نیلی است آسمان لیکن</p>
--	--

### مِنْ مَرَبِیَا

<p>کرده از راه آتشمال سول حسنت رازوال معقول فلک تند و وزیر کار عول آسمان با کهنه ذراع انول برفت و معجزات رسول روح نقمان تعالی تو حال بعد مفنون و طش مفقول کشم از خلعت ملوک طول زامله شنتت و ذنر و صول بر در کس مرا خروج و خول مترود میان رد و سبول</p>	<p>ای مشال تر از زمان وین دولت را ستوزمان گشیش تو رام و آهسته بر رخ آفتاب دولت تو در دولت نور کبریا چندی گرد و رفیق رای افلاطون فلت و زرشب کشان دریا من این عتدی که نفس مرا سخن فصل می نیارم گفت حاصل الامر دقت است که از چشم ما دم بر آستار تو</p>
--	---

در طلب عیب  
 مِنْ اَثَارِ طَبَعِهِ

ای نور رایی و شن کرده هزاران  
 پاسبان تسلعه نفتم که خواندش صل  
 مع طوطی بکنت را نعرل کرد اعل  
 آسمان گفتازی لالا بک میرال  
 دور باد آفت چشم بدان نعم بخل  
 منتهی فکرت نذا کردش که لایمهم صل  
 چون گفت میکرد خود را در افشانی  
 کای صمیرت مشکلات سر کردی و صل  
 کونه رخسارستان شد بک زید  
 زانکه از محض کرم کرت باز اعل  
 زانکه بر ما تافت اکنون لب میرا  
 هر دم آسبی سدیدن عالم رو صل  
 پوستین از شدت کرم با برن صل  
 تا بر اندازم طریق محبت و رسم غل  
 لفظ من در باب شرمی بستن در صل  
 هیچکس قبی تو اندک گفت نیسان صل

اقاب مطلع انوار تسلع تعدین  
 بر فراز باقم ترست هند و چی بکنت  
 چون سپهر از اندر آمد خامه تر سر تو  
 کلک مند و کوهر چون نخواست  
 زور گزار دور حلیم ساکت را دید  
 حاسدان بکنت عقل شیطان معشرو  
 دمی اوقتی که این سلطان سیم اندود  
 با نفی گفت از و رای غرس کوشم  
 خیز و چه پوستینی کن که از تاب طبع  
 کفمش و کرم درستان با غم  
 بس خنک باشد حدیث پوستین کرم  
 حاسدان را که هستند از در صد پوستین  
 انکه کرک شعده در گردون بکنند خشم  
 آسمان از آن پس سرم آمد شتم  
 لیکن از بهر مدیح خاطر افش و ز تو با  
 با خلد باد و محققا دم کز رانایان

دوش و قوی که صب ما طره بسنبل میاست  
 کشت خیر رسولی سوچی ز شیدر  
 هیچ تا خیر مکن طس کران شین  
 پیش کرناغ کل سبر قبا کوچ کند  
 چون مرایافت و او خود از من بسیار  
 کفتم ای دو غم عشق تو شبهای  
 باوه فرور بزرگی کن و تهنس اینوش  
 چشم ارم که همین بچکن فلک بیمن  
 صدرین آصف ایام که در حضرت او  
 آنکه با چشم قضا حله مردا فلک او  
 آنکه با دولت پانیده ثابت قدس  
 صاجا لطف و کرم سچ من باز مگر  
 طوطی بال زخم خاسته از مور و  
 چرخ در کار من خسته کجا کردی  
 کرس در خاسته خاک در شح و  
 که بعد زرم هیچ عجب نیست  
 همچو کل پیش صاخره کتم پیر  
 ماکه جان از تن من خست بصحر  
 افت چشم باز خاک درت با او

همچو کل خسته مان بار در آمد زرم  
 ماکه بار جز درین فلک عشوه کرم  
 تا بتاسید می از حد جهان کدرم  
 با تو در طرف چمن بکده قدح با خوم  
 را که ترسم که بجونی و نیالی  
 اصل اشوب دل با یور جنبرم  
 که من شنبه جگر غرقه کار و کرم  
 بر در عالی دست و مبارک نظر  
 زیر پی تارک همیشه فلک میسر  
 سوی گردون همه از روی حم کرم  
 لوه را سزده و سیفته دل شرم  
 را که با محب تو بر زده و بی نررم  
 و او را منطق شیرین گردون شکرم  
 که ز دیوان تبسول تو رسیدی ظم  
 پیش ازین مشک سید دل پذیرم  
 و هم که در سوی حضرت و امهر  
 ماکه از بوی خوش خلق تو آرزوم  
 از دل جان موس که بیخ ترین  
 تا از آن سرح و پدایه نور بصرم

## قَطْعَدَن

تا در کف کف تو باشم	صدر از بد ملک شرم
ساز و کرم تو انعامم	از روز که بخت سپهرم
رخسار وجود میخراشم	ایام کز او بساخن غم
کز طیب نفس جو شکست باشم	چون شکست چرا کند نهادم
ارواح ملک نزد فراموشم	ان شمع منم که در معانی
از کوشش دل می تراشم	خون میراید ز شعله سرمه ای
او کسیت کز او بود معاشم	تا کی کنم از غلظت شکایت
کسیت کسیتند خواجه باشم	در خدمت آن کز او تر روی
بر روز بختی بی باشم	عمر تو در از باد کز تو سوس
هر لاشه بین کشد تماشا شم	سگر شده از عطلای دنیا
نه چون و کز آن رهین باشم	در خدمت تو غرق شکرم
از روز که جوی و نای باشم	از دست همه مرا که زان روز

## فِي الشَّكَايَةِ

بجام نظم می شرح تو بسنی بوشم	خدا یگانا سال زیادت که من
نیایم ز تو چو پیری خیا که در بوشم	نمیدانم تو تانی چنان که بر گویم
نهاد باید ناچار پسندم در گویم	بجدی که بزجودت مرا سوال کنند
حکیم سیرت و نیکو کف داد خواه بوشم	مباش خافل اگر چه من از شمال خورشید
کشند غاشیه قران ز محرز بوشم	بگاه نظمم چو من بر سخن سوار بوشم

بهرج و بهجومه کس که شکایت و سکر  
بمدح خویش مرا که صفت غمی می  
من از زبجو توستی و بر کسی خواه  
بر تپسج ز من چون بجای تو بخر

خو افتاب تا به جوهر بحر و هم  
از این حدیث نه غلین شوم نه بر جوهر  
نهد تحفه دیبا همی آرا غوم  
روا بود که بسرخ می تمام لغوم

و کله

پناه ملک جهان با جش روی زمین  
براع قهر تو مفاد کشته دیووری  
مزاج سرعت غم ثبات خرم تو بود  
بوضعی که تو بر تخت حکم نشینی  
بروز رسید بخشای بر جوش طهور  
نه در حمایت جاه تو نیست نفس  
بروز معرکه همسان خجرت بود  
روا مدار که خوششان بر می از پی این  
قول است تو بس نیب از که کند  
سوار شده بعد تو یوزوان که میر

تویی که نعمت تو هست بر خلاتی عام  
بطوق حکم تو گردن فرشته دو غم  
که با در حرکت داد خاک را آرام  
ستاره اینجا معزول کرد در اجرام  
که چون عیوی تو سرشته مانده اند با  
نه در چهره که عدل تو میکنند کلام  
که کاشه کاشه سرور و خون اساطیر  
که خون همسان بر کر خجرت ندگرم  
طمع بکجک مرغ باس و طره خیرام  
بقصد آهوی شکین نفس گذارد گام

کنام  
شیا بطور و نا  
جوان

و کله

خدا یگانا چند که طالع و علوم  
ز اجمعی همین قدر در صیغ  
و فوجیست و اعلا ی مرتب چه بود

که در جناب فاع تو رهس دیوانم  
که در خوار وزیر جناب سلطایم  
همین بود که چو سگ در تکابوی نامم

کسی بر کوزه سر نهنگ چوب در باغ  
 چنانکه دیوسب از نذران بنماید  
 کهی مباح را می ربیب و ندانم  
 بصد هفت از زبان خود نکشت و ندانم  
 که آب می بخورد آنکه زوهر با ساینم  
 که سخت باد و مجهول و حلف و نادانم  
 اگر چه از ره صوت چو آب بر آید  
 که نامش از چشم و نمک او دانم  
 که لایقیم و نسر ای هر چند دانم

کهی بدر که حکام ملک از استخوان  
 کهی بر که ما ز نذر اینی و محبت  
 کهی مستخر حکم عزیز دد اینی  
 حدیث منقصه و حکمت تدار عجا  
 جهان چو لقمه نسر بر روی نرسد از این  
 بدین صفت که سر کار مات معلوم  
 بر لبش خویش معنی چو برق منجم  
 جهانیان چو سحر کار خود هم نماند  
 بقتل و دانش ما سحر بکشد و نماند

فی النفاضا

ای سزاوار افسر و دهم  
 بشام فلک رسیده ششم  
 ز شکست مباح چو آب بر آید  
 نقطه در میان حلقه ششم  
 ننگ و تار یک چو دیده ششم  
 که ز همت گرفت انعام ششم  
 وجه بچو ندارم از رو ششم  
 همچو اقبال بر در تو مقیم  
 باز کن از سر دم بلای عزم

با جیش جهان کند وقت  
 از کاستان مجبت هر دم  
 تیرت اندر دل بر آتش ضم  
 استمان در محیط امت تو  
 دل دشمن زرم چون لغت  
 حال من بنده است معلوم  
 قدری و ام کرده ام بسکن  
 بر در من عنبرم کرده تمام  
 از برای تو و ام این اقبال

غم  
 دام خواه



### فِطْرَةٌ

بزرگوار امن بنده در میان عمر موم و وحشت و عزت آن تنم فانی چو طبع میل بدان خطه کرده دو خردی نصیحت من کرد و من نکردم دو سال خدمت آن تو تم کردم بجام هیچ بزرگی شی نبردیم خمار باده پاریش نور در سرم چو دلی بکشدم غماید آتم بترک گفتم و رفتیم که اندرین دولت	بسمت تو که محسود ممکن بودم که داشتم تو وطن اختیار فرمودم صواب دیدم با او خلاف نمودم زمانه پند می داد و من نشنودم رنجت را که روز روز کار خوش نمودم بنان هیچ گریه دهن نیکشودم که لب بحر عه از جام کس نالودم که خاک خوردم چون بار باد نمودم چو دم من سر ز کجی هیچ می نمودم
--	---

### وَلَدٌ

خسرو ابر رحمت تو کجا سایه بر سرم فلک ز کرم چون من از فاریاب مسکن چشم دارم که با بصاعت تا تو از شکر ری بساوه	که ریشش فحش است تا ز رفت با فاقاب سوی این مرتفع جناب از سخای تو در نصاب من ازین سولفاریاب
---	---

### وَلَدٌ

خداوند در امتت که درین خدمت بودم چو پاره رخسار بودم که تا عالم بدانی تو	مردم هیچ تقصیری خدمت با تو ام کنون این دست سنج من میگوئی ام
--	--